

کتاب چهارم بی شعوری

بی شعور ضد گلوله

نویسندگان

ترجمه‌ی فرشته فاضل‌زاده



انتشارات
مبکین

سرشناسه : کرمنت، خاویر Crement, Xavier

عنوان و نام پدیدآور : کتاب چهارم بی شعوری: بی شعور ضد گلوله/ خاویر کامنت؛ ترجمه‌ی فرشته قاسم‌زاده، [با همکاری اسحاق احمدی].

مشخصات نشر : تهران: شبگون، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۲۸۰ ص.؛ ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۷۲-۱۳-۱

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : عنوان اصلی: The bulletproof asshole: assualting common decency.

یادداشت : کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط مترجمان و ناشران متفاوت ترجمه و منتشر شده است.

عنوان دیگر : بی شعور ضد گلوله.

موضوع : خودشناسی Self-perception

موضوع : شخصیت Personality

رده بندی کنگر : ۱۴/۱۴۴ خ/ک ۹۳ ۱۳۹۶ الف

رده بندی دیویی : ۱۵/۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۹۰ ۱۲۳



کتاب چهارم بی شعوری بی شعور ضد گلوله

نویسنده : خاویر کرمنت

مترجم : فرشته قاسم‌زاده با همکاری اسحاق احمدی

ویرایش : فرشته میلاد

صفحه‌آرایی: آزاده خرمشاهی

ناظر چاپ : علی کیوانمهر

مدیر تولید: فرحناز برومند

چاپ : اول، ۱۳۹۷

لیتوگرافی : خاورمیانه

تیراژ : ۱۰۰۰

شابک : ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۸۴۷۲ - ۱۳ - ۱

قیمت : ۱۸۵۰۰ تومان

ناشر : انتشارات شبگون، خ انقلاب، خ دانشگاه ۱۲ فروردین

، کوچه‌ی بهشت‌آئین پلاک ۱۳ تلفن: ۶۶۹۵۷۵۴۱ - ۶۶۹۷۴۰۸۱

فهرست

۱۳.....	پیش گفتار نویسنده.....
۲۷.....	بخش یکم: تابش مردم.....
۲۹.....	۱: سندرم مجاورت با بی شعور.....
۳۹.....	۲: کابوس آنابلا.....
۴۵.....	۳: مرده خورها.....
۵۵.....	۴: ابر بی شعورها.....
۶۳.....	۵: ائتلاف های شوم.....
۶۹.....	۶: جور کردن تکه های پازل.....
۷۷.....	۷: مثلث بی شعوری.....
۸۳.....	بخش دوم: بزرگ بی رقیب.....
۸۵.....	۱: استعمار در هالیوود.....
۹۱.....	۲: اسکورن.....
۹۷.....	۳: تیشه به ریشه ی کهنسالان.....
۱۰۱.....	۴: گلدن ساکس.....
۱۰۷.....	۵: علم دوزاری.....

- ۶: گه مالی تولید و تجارت ۱۱۴
- ۷: آزادی خواهان زر زرو ۱۲۰
- ۸: دانشگاه یا دانش زدا؟ ۱۲۴
- ۹: پوما ۱۳۰
- ۱۰: پاچه خوار ۱۳۴
- ۱۱: ماتحتم را ماچ کنید ۱۴۲
- ۱۲: بوی فاضلاب ۱۴۸
- ۱۳: بی شعوره ای بازمان ملل ۱۵۲
- ۱۴: لطفاً دلا شم، خ سواری می خواهم ۱۵۸
- ۱۵: خدا مقصر است! ۱۶۴
- ۱۶: جایزه نوبل ۱۶۸
- ۱۷: "دولت" سرچشمه ی بی شعور ۱۷۲
- بخش سوم: قوانینی برای بیشعورها ۱۷۸
- قانون اول: مٹ سنگ دروغ بگو ۱۸۴
- قانون دوم: تخم سنگ باش ۱۸۸
- قانون سوم: رعب و وحشت راه بینداز ۱۹۲
- قانون چهارم: قوانین را بچلان ۱۹۶
- قانون پنجم: دنبال مقصر باش ۲۰۰
- قانون ششم: خشم پارتی ۲۰۴
- قانون هفتم: آرام و دوست داشتنی ۲۰۸
- قانون هشتم: هر گز کوتاه نیا! ۲۱۲
- قانون نهم: بلوف بیا ۲۱۶
- قانون دهم: شر و ور بگو! ۲۲۰

۲۲۴	قانون یازدهم: به قربانی دست و پا کن!
۲۳۰	فصل چهارم: جنبش ضد بیشعوری
۲۳۶	پروتکل اول: جویای حقیقت باشید
۲۴۰	پروتکل دوم: به محض دیدن نشان، بیشعور صدایشان کنید
۲۴۴	پروتکل سوم: بیشعورها را رسوا کنیم
۲۴۸	پروتکل چهارم: به دامشان نیفتید
۲۵۲	پروتکل پنجم: بخندید!
۲۵۶	پروتکل ششم: هر میگویند برعکس کنید
۲۶۰	پروتکل هفتم: بگذار نفس خود را بازی کنند
۲۶۴	پروتکل هشتم: خون من را حفظ کنید
۲۶۸	پروتکل نهم: دستشان را رو کنید
۲۷۲	پروتکل دهم: نگذاریم طفره برو
۲۷۶	پروتکل یازدهم: هشیار باشید
۲۸۰	کلام آخر

پیش‌گفتار نویسنده

هیچ کدام از نام‌هایی که در این کتاب بکار برده شده به افراد حقیقی تعلق ندارند. هر گونه شباهتی بین یک شخص خاص در این کتاب و فردی در زندگی واقعی کاملاً تصادفی و غیر عمدی است.

این کتاب برای خندانیدن شما نوشته شده است. اگر شما به سادگی آزرده می‌شوید یا به لحاظ جسمی توان تحمل کننده‌های اسپاسم‌آور را ندارید. احتمالاً شما به کمک یک تیم مقعد در این نیاز دارید.

اگر شما از هر چیزی در این کتاب آزرده می‌شوید راه کار وجود دارد که می‌توانید انجام دهید:

۱) نسخه‌ی کتاب خود را به یک مدرسه‌ی محلی به نام رابی مارا^۱ توهان^۲ اهدا کنید.

۲) نسخه‌ی کتاب خود را به نیویورک تایمز^۳ ارسال کنید و تقاضا کنید که حقیقت را در مورد این کتاب افشا کند.

۳) زندگی بی‌شعورانه‌ی خود را کنار بگذارید و انسانی متعالی باشید.

1 . Robbi Mazel Tov

2 . New York Times

وقتی کتاب سومم با عنوان توطئه‌ی بی‌شعوری را به اتمام رساندم تصور کردم که کارم درباره‌ی بی‌شعوری به پایان رسیده است. آنچه به عنوان تلاشی امیدوارانه در دنیای تاریک ناهنجاری‌های روانی و درمان بیماری‌های هیجانی صورت می‌گرفت خود را به شکل پژوهشی گسترده در حیطه‌ی پارانوایا و توهم توطئه باز یافت.

گزافه نیست اگر بگویم من بیشعورها را در همه‌ی دور و اطراف خود می‌دیدم.

پیشانی بودم. همه جا بی‌شعورهای قهوه‌ای حضور داشتند. من افسرده، وحشت زده و استیلا شده بودم، برای امنیت خودم و آینده‌ی کشورم می‌ترسیدم.

متقاعد شدم که همه‌ی آن‌ها که در کتاب سومم گفتم - بی‌شعوری آنقدر در جامعه نفوذ کرده که انسانیت و تعالی جمعی باز یافتنی نیست. بعد زندگی من بدتر شد.

من به پرونده‌ی حقوقی اشاره می‌دانم که یکی از آموزگارهای پیشتازم در گروه‌های آنال^۱ (انجمن بیشعورهای ناگه نام) در کالیفرنیا علیه من ترتیب داد. شکایتش بی‌نتیجه بود اما به مقام من بازخواست در انگر پیشتاز بی‌شعوری توهین کرد. آن حرامزاده ادعا می‌کرد که یک بی‌شعور اصلاح شده است اما هنوز به بی‌شعور قهوه‌ای بود.

زمانی نشانه‌های آشکار بی‌شعوری‌اش را تشخیص دادم که دیگر کار از کار گذشته بود.

دفاع از پرونده‌ی حقوقی را به وکیل، گرچن ون^۲ استرجوم معروف واگذار کردم.

فقط یک بیشعور می‌تواند از پس بی‌شعوری دیگر بریاید.

1 . Asshole None-Anonymous Leagues

2 . Gretchen von stretchum

مردم شایسته خود را از این دست شلوغی و هیاهو دور نگه می‌دارند.
به سهم خودم، از نظرها مخفی شدم.

دست از کار و زندگی کشیدم و به دیری کوچک در کوه چیم براکو^۱
در آندس پناه بردم. باید ۱۴۰۰۰ پا از سطح دریا بالا می‌رفتم تا بی‌شعورها را
تماماً جا بگذارم و با الماها زندگی کنم اما به سختی‌اش می‌ارزید.
جا به کارم به سلامت عقلم به تعالی به جا مانده برای نژاد بشر - بجز
بی‌شررها فکر کردم.

دو سال بعد، از غرم با هیبت مردی تازه ظهور کردم مردی با ۳ متر
ریش که آن موقع نتاشیده بودش.

ندایی شنیدم نه من گفتم دنیا هنوز به من احتیاج دارد.
بی‌شعورهای بی‌سمار^۲ وجود داشتند که باید شناسایی می‌شدند و
مردم شایسته‌ای که نیازمند کمک می‌ودند.
کارم هنوز تمام نشده بود.

چک حق تألیف کتاب‌هایم را انتشارات گرفتم و پرونده‌ام در دفتر
وکیل بسته شد.

وکیل بعد از شکست دادن کسی که از من شکایت کرده بود همه‌ی
خسارت این دعوی را در یک حساب بانکی گذاشت و به من پرداخت کرد
البته منهای حق و کالتش.

من بالاخره می‌توانستم سرکار قبلیم و پیشرفت کنم.
با خودم می‌گفتم عجب طوفانی را آرام کردم. تکه‌های از هم پاشیده‌ی
زندگی‌ام را دوباره در آندس^۲ کنار هم چیدم. با ثروت تازه‌ام می‌توانستم
به کاری که عاشقش بودم بپردازم. خوشحال و شاد و در آرامش بودم.
معتقد بودم که دیگر چیزی نیست که درباره‌ی بی‌شعورها ندانم - شاید

1 . Mount chimboraccho in the Andes

2 . Andes

هم هنوز ممکن بود یک بی‌شعور از جایی سر در بیاورد و آرامش مرا بهم بزند تا اینکه آنابلا سولو دولس^۱ به مطب من آمد.

آنابلا یک زن میانسال سیاه‌پوست با رفتاری سنجیده، تحصیل کرده و محترم بود. او شیک و با کلاس بود و بدون لهجه صحبت می‌کرد. من جا خوردم وقتی او قبل از اینکه قصه‌اش را برایم تعریف کند به گ به افتاد.

سرانجام با نفس‌های بریده بریده و چشمان اشک‌آلود گفت: «من برای یک بی‌شعور کار می‌کنم.»

سعی کردم آرامش کنم و گفتم: «تقریباً هر کسی که برای مشاوره پیش من می‌آید هستی و ضرر دارد.»

ادامه داد: «من متأسفم که دارم خودم رو هم به یه بی‌شعور تبدیل می‌کنم.»

«یه واکنش طبیعی، بهت اطمینان می‌ده. بی‌شعوری یه بیماری به شدت واگیرداره. یه بی‌شعور می‌تونه یه بی‌شعور بسازه. این زشت‌ترین مدل هر می تاریخ بشر.»

او داد می‌زد و می‌لرزید:

«اما من نمی‌خوام یه بی‌شعور باشم!»، زندگی بیشتر از یه بی‌شعور قهوه‌ای بودن و مردن. من زندگی بهتری می‌خوام.

بهش گفتم: «جای درستی اومدی.»

«داستان رو برام بگو.»

وقتی او داستانش را تعریف می‌کرد می‌توانستم بینم که او یه زمانی با ثبات، خوش‌مشرب و جذاب بوده، زنی حرفه‌ای که به استعدادهاش ایمان داشته و مشتاق بوده که سهمی از زندگی داشته باشد. اما مسئله‌ی شرافت و

انسانیت که زمانی برایش عزت نفس و دوستی آورده بود جایش را به تردید و افسردگی داد و در دام اضطراب و آشفتگی و دشمنی گرفتار شد. از اینکه تا این حد تحت تأثیر کارفرماش بود جا خوردم. به نظر زنِ قدرتمندی بود که از پس دسیسه‌های بی‌شعورترین‌ها برمی‌آمد اما زهی خیال باطل.

«من برای نماینده‌ی مجلس، «چارلز بیکرسون»^۱، نماینده‌ی هارلم^۲ در کنگره می‌آید، کار می‌کنم.»

آنا بلا تونیچ داد

«طی مدت بی‌گناشته سخن‌گوی مورد اعتمادش بودم که نه تنها باید روی خراب‌کاران با و دروغ و دغل‌ها و مهملاتش سرپوش بذارم تازه باید توی مطبوعات هم از کارهایش دفاع کنم و آنها را موجه جلوه بدم حالا هرچی که باشه، از دروغ‌گروها و دوندگهای غیرقانونی، لاپوشانی و تهمت‌های ناروا به این و اون و رشه‌خواران.»

باید وانمود کنم که اون عطیه‌ی بی‌نظیر خداوند به مردم هارلم است و همه‌ی اینها تلاش مردم دوستانه‌ی یه قدیس می‌باشند. یه مشت چرندیات محض! خودم می‌دونم. مردم هارلم می‌دونن.

شبها به این فکر می‌کنم که کسایی هم که بهش زخمی دارن هم می‌دونن. همین روزاس که با اردنگی از دفترش پرتش می‌کنن بیرون. من بیکار می‌شم.

فک کنم حقمه؛ هر روز زندگی‌م دارم این مردمی که بهمون اعتماد کردن رو فریب می‌دم و گمراهشون می‌کنم. بیشتر روزا وقتی کارم تموم میشه احساس نهنگی رو دارم که هر روز بیشتر داره به اعماق اقیانوس فرو می‌ره.

1. Charles Bickerson

2. Harlem محله‌ای بزرگ در قسمت شمالی نیویورک

بهبش دستمال کاغذی دادم، به قصه‌ی غم‌انگیزش ادامه داد.

من ناراحت دروغ‌ها و فریب‌ها نیستم. من زن پیچیده‌ای‌ام. می‌دونم بعضی مردم نمی‌تونن چیزایی که می‌خوان رو صادقانه بدست بیارن به همین خاطر کلک می‌زنن و برای رسیدن به خواسته‌هاشون نقشه می‌کشن. می‌تونم به این شیوه زندگی کنم اما این آقای نماینده ازم انتظار داره که هر روز به خاطرش این و اون رو تهدید کنم، سر رشوه مذاکره کنم و بی‌عقلی‌هاش رو لاپوشانی کنم.

اون خوب از من برای رکب‌زدن استفاده می‌کنه، اما مامانم منو بزرگ نکرده نه همین زنی باشم.

وقتی این کار رو شروع کرده بودم توی دفتر می‌چرخیدم و قیافه می‌گرفتم.

احساس پادشاهی می‌کردم که دارم برای یک نماینده‌ی منتخب کار می‌کنم.

کاری نبود که براش انجام بدم.

و متأسفانه او همیشه توقع خیلی بیشتری داشت. او منو پیش به بی‌شعورتر از خودش فرستاد و من گذاشتم این کار رو بکنم.

حالا من از کارم و از خودم متنفرم.

تبدیل به آدمی شدم که هر کاری ازش برمیاد چه ساده باشه چه تهییج افکار عمومی و چه فریب.

بدتر از همه اینکه می‌ترسم به این جور زندگی معتاد شده باشم - معتاد به بی‌شعوری. به همین خاطر ازتون کمک می‌خوام.

پرسیدم: «به ترک کردن کارت فکر کردی؟»

نگاه عمیقی به من کرد:

«هر روز بهش فکر می‌کنم. آرزومه پامو از دفترم بذارم بیرون و هیچ

وقت برنگردم. اما هر دفعه که به خودم دل و جرأت میدم که بذارم برم به

نیروی عجیب یا شایدم ترس منو کرخت می‌کنه. من بیش از حد می‌دونم. اگه بذارم برم بیکرسون بدون شک من و خانواده‌ام رو نابود می‌کنه. دیدم با بقیه هم همین کار رو کرده. بدرک، چون اغلب اوقات این من بودم که کارهای کثیفش رو براش انجام می‌دادم.»

حالا می‌دونستم که آنابلا رو باید بیمارم بدونم. اغلب بیمارانم شرایط معمولی ندارند اما کار با آنابلا به یه جور چالش شبیه بود.

هنوز انگار یه چیز سر جاش نبود باید آن را می‌فهمیدم.

ازش پرسیدم چرا پیش من اومدی؟

«اصلاً چطور پیدا کردم؟»

«هفته‌ی پیش، یه شب دهنم به چند تا از دوستانم سر بزتم، وقتی دیدمشون داشتند بلند بلند می‌خندیدن. رسیدم چیه که آنقدر خنده‌داره. داشتن کتاب اول شما «بی‌شعوری بس است دیگه!» رو سی‌خوندن. یکم از کتاب رو خوندن و من بعدش کتاب را گرفتم و همه‌اش رو خوندم. بعد از ۸ سال این اولین باری بود که نور امید رو در کارم می‌دیدم. ارم که بهم یاد بدی به بی‌شعورها بخندم - حتی به خودم - من اینجام که... بگرم.»

گفتم: «زن باهوشی هستی. خندیدن به بی‌شعورها بهترین راه برای جلوگیری از نفوذشون به همه‌ی وجودته.»

«همین الان احساس می‌کنم که زیر بهمنی از (پهنِ فیل) ویستادم که داره درست میاد به سمت من.»

گفتم: «اگه با نوشته‌های من آشنایی حتماً می‌دونی قدم اول درمان چیه.» «می‌دونم» با سرعت و اشتیاق جواب داد. روی پاهاش وایستاد و نعره زد: «من یه بی‌شعورم.» از شدت فریادش زیر سیگاری بیرون اتاقم لرزید.

قاعدتاً باید از آنابلا می‌خواستم که کارش رو رها کنه و خودش رو از بی‌شعورهایی که آنقدر پریشان‌ش کرده بودن دور کنه.